

# یا رسول الله من اشتباه کردم

را جمع کرد و طوری نشست که لباسش به لباس  
مرد فقیر نخورد.

پیامبر می‌خواست حرفش را ادامه بدهد اما با دیدن  
این صحنه رو به مرد ثروتمند کرد و با مهربانی  
گفت:

«ترسیدی چیزی از فقر او به تو بچسبد؟!»

مرد گفت: «نه یا رسول الله!»

پیامبر دوباره گفت: «ترسیدی مقداری از ثروتت به  
او بچسبد؟!»

مرد دوباره گفت: «نه یا رسول الله!»

پیامبر باز هم پرسید: «ترسیدی اگر لباست را جمع  
نکنی لباست آلوده بشود؟!»

مرد باز هم گفت: «نه یا رسول الله!»

پیامبر این بار مهربان‌تر گفت: «پس چرا همین  
که این مرد کنارت نشست، خودت را آن طرف‌تر  
کشیدی و لباست را جمع کردی؟»

مرد که از کار خودش شرم‌منده شده بود، جواب داد:  
«یا رسول الله! من کار اشتباهی کردم. برای این که  
اشتباهم را جبران کنم حاضرم نیمی از ثروتم را به  
این برادر مسلمانم ببخشم.»

همه منتظر بودند تا ببینند مرد فقیر چه عکس‌العملی

جلسه‌ی شلوغی بود. نماز تمام شده بود و مردم  
نشسته بودند و به حرف‌های پیامبر گوش می‌دادند.

پیامبر گرم صحبت بود که مردی از در وارد شد.  
مرد لباس‌های رنگ و رو رفته‌ای پوشیده بود و هر

کسی او را می‌دید می‌فهمید که فقیر است. مرد نگاه  
کرد تا جایی برای نشستن پیدا کند. پس از چند ثانیه

نگاه کردن رفت و کنار مردی نشست که معلوم بود  
ثروتمند است. مرد لباس‌های گران‌قیمت و تمیزی

پوشیده بود. وقتی مرد فقیر با سلام کنار او نشست  
او زود خودش را جا به جا کرد و لباسش را جمع

کرد. انگار دلش نمی‌خواست مرد فقیر کنارش  
بنشیند اما نمی‌توانست این را به مرد فقیر بگوید

چون پیامبر و مردم متوجه می‌شدند و این کار زشت  
بود برای همین مرد فقط توانست لباسش و خودش

را کمی جمع و جور کند که مرد فقیر به او نخورد.  
مرد فقیر متوجه شد که مرد ثروتمند کمی خودش

را آن طرف‌تر کشید. دلش شکست اما نمی‌توانست  
چیزی بگوید. پیامبر همان‌طور که برای مردم

صحبت می‌کرد این صحنه را دید یعنی از همان  
لحظه‌ای که مرد فقیر وارد جلسه شد متوجه او شد

تا وقتی که مرد ثروتمند با دیدن مرد فقیر خودش

